

دکتر رابرت ای. پترسون، مسیح‌شناسی، جلسه ۷ مسیح‌شناسی مدرن، بخش ۲، بارت، بولتمان و پانبرگ

رابرت پترسون و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر رابرت پترسون در تدریس خود در مورد مسیح‌شناسی است. این جلسه ۷، مسیح‌شناسی مدرن، بخش ۲، کارل بارت، رودولف بولتمان و ولفهارت پانبرگ است.

ما مطالعه خود را در مورد مسیح‌شناسی مدرن با شخصیت کارل بارت ادامه می‌دهیم.

تأثیر او در سراسر الهیات غربی در قرن بیستم به شکلی گسترده احساس می‌شد. برای او، کل موضوع مسیح‌شناسی در الهیات محوری داشت و در واکنشی آگاهانه به الهیات لیبرال قرن قبل که به او آموزش داده می‌شد، اظهارات ارتدکس کلاسیک پنج قرن اول در مورد شخص مسیح را تأیید کرد. بارت تحت نظر برخی از لیبرال‌های برجسته زمان خود آموزش دید.

او به عنوان یک کشیش خدمت کرد و آن الهیات به هیچ وجه کارساز نبود. بنابراین، به قول خودش، او دنیای جدید و عجیب کتاب مقدس را کشف کرد و شروع به موعظه آن کرد. ارائه من از بارت تا حد زیادی مثبت خواهد بود، اما منظورم این نیست، ادعا نمی‌کنم که طرفدار بارت هستم، و قطعاً مشکلاتی وجود دارد.

برای مثال، امیل برونر، که یکی از چهره‌های دکتری من بود و من او را بهتر از بارت می‌شناسم، سقوط تاریخی را رد کرد و این فقط مشکلات زیادی ایجاد کرد، و با این حال آنها معتقد بودند که مردم واقعاً گناهکار هستند و باید بخشیده شوند و از این قبیل چیزها. با این حال، استفاده بارت از کتاب مقدس نیز بهتر از آموزه او در مورد کتاب مقدس بود. او چیزی مانند معصومیت را اعتراف نکرد.

و یک مشکل بزرگ دیگر، گرایش الهیات او به سمت جهان‌شمولی است. او این موضوع را انکار می‌کرد، اما بسیاری به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود انکار او، به هر حال به همین سمت می‌رود. بنابراین، با این ملاحظات، من موافقم.

او اظهارات ارتدکس کلاسیک پنج قرن اول را در مورد شخص مسیح تأیید کرد. در طول دوران طولانی فعالیتش، او وفادارانه به مسیح‌شناسی کلاسیک پایبند بود و تغییراتی که رخ داد، در همان چارچوب بود، به ویژه از زمان مطالعه او در سال ۱۹۳۱ درباره آنسلم، با عنوان «ایمان در جستجوی فهم»، که ترجمه انگلیسی آن است. بارت بر تمرکز کامل مسیح‌شناسی بر کل طیف الهیات سیستماتیک متمرکز بود.

او در جلد اول کتاب معروف خود، «دگماتیک کلیسا»، نوشت، نقل قول، یک دگماتیک کلیسا، البته، باید به طور کلی و در تمام اجزای خود از نظر مسیح‌شناسی تعیین شود، همانطور که کلام وحیانی خدا، که توسط کتاب مقدس تأیید شده و توسط کلیسا اعلام شده است، تنها معیار آن است، و به همان اندازه که این کلام وحیانی با عیسی مسیح یکسان است. اگر دگماتیک نتواند خود را اساساً مسیح‌شناسی بداند و خود را به گونه‌ای جلوه دهد که به آن توجه شود، مطمئناً به نوعی تسلیم شده است و در آستانه از دست دادن شخصیت خود به عنوان دگماتیک کلیسا است. به گفته بارت، عیسی مسیح سرآغاز همه راه‌ها و کارهای خداست.

همه چیز با انتخاب خدا، یعنی عیسی مسیح خدا-انسان، آغاز می‌شود. به همین دلیل، هر چیز دیگری را باید در پرتو عیسی مسیح دید. من مدام به جنبه‌های مختلف الهیات او فکر می‌کنم.

تا جایی که من می‌دانم، و من کتابی در مورد انتخاب و اراده آزاد نوشته‌ام، او اولین فرد در تاریخ کلیسا است که انتخاب را آنطور که او فهمیده بود، درک کرده است، و در نهایت، من آن را یک شکست درخشان می‌دانم زیرا ما قبل از بنیان جهان در مسیح برگزیده شده‌ایم، افسسیان ۱، زیرا بارت به این معنی است که خود عیسی مرد برگزیده و مردود برای همه است. باز هم، این تمایل به جهان‌شمولی را نشان می‌دهد، و او به طور منحصر به فردی این را تعلیم داد. او بر دیگران که از او پیروی کردند، در این امر تأثیر گذاشت، اما این آموزه افسسیان نیست، بلکه این است که خدا افرادی را با این چشم‌انداز انتخاب کرد که آنها را به مسیح ملحق کند ۱.

در مورد برگزیدگی مسیح صحبت نمی‌کند. در واقع، بارت مسیح را چنان در مرکز اندیشه خود قرار داده بود که گاهی اوقات به مسیح‌گرایی متهم شده است، یعنی تأکید بر مسیح به گونه‌ای که سایر جنبه‌های الهیات او را به خطر می‌اندازد. درست است. همانطور که گفتم، من برونر را مطالعه کردم و برونر و بارت بر سر وحی طبیعی و الهیات طبیعی اختلاف نظر داشتند.

متأسفانه، برونر از اصطلاحات نامفهومی استفاده کرد، اما بارت کاملاً از او ایراد گرفت. علاقه به الهیات در آلمان در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ به حدی بود که بارت توانست کتابی با عنوان «نه، نه»، پاسخی خشمگین به امیل برونر، بنویسد و مردم کتاب را می‌خریدند. این باورنکردنی بود، اما با نگاهی به گذشته و با نگاه به کل تصویر، انکار وحی خدا در خلقت توسط بارت به دلیل اصرار او بر اینکه همه وحی در مسیح است، صرفاً اشتباه است.

مزمور ۱۹ و رومیان ۱ جاهای کلیدی هستند که تعلیم می‌دهند خدا خود را در آفرینش آشکار کرده است. باز هم، گفتم که برونر از زبان نامناسبی استفاده کرده و درباره الهیات طبیعی صحبت کرده که بارت را عصبی کرده است. این بیشتر یک وحی طبیعی یا عمومی است.

درست است که افراد نجات نیافته الهیات طبیعی دارند، اما همه آنها توسط گناه تحریف شده‌اند. به هر حال، ادعای مسیح‌گرایی تا حدودی حقیقت دارد. بارت مسیح را در چارچوب الهیات ارتدکس کلاسیک می‌دید.

او بدون هیچ تردیدی، مسیح‌شناسی کلیسای باستان را می‌پذیرد. جمله اصلی، که نقل قولی از مسیح‌شناسی کلیسای باستان است، این است که خدا با انسان، عیسی مسیح، خود خدا و خود انسان یکی می‌شود، و دوباره از اصول عقاید کلیسا نقل قول می‌کند. وقتی لیبرال‌ها، کالسدون را به روشنفکری و تأکید بر عقل به جای تحقیر آموزه‌های کتاب مقدس متهم کردند، او پاسخ داد که نمی‌توان شورا را به روشنفکری متهم کرد، زیرا با صحبت از دو ذات خدای حقیقی و انسان حقیقی در شخص واحد مسیح، قصد حل راز وحی را نداشت.

این اتهام بود. این تلاش می‌کند تا چیزی را که غیرقابل حل است، حدس بزند و حل کند، بلکه، به جای آن، راز را درک می‌کند و به آن احترام می‌گذارد، نقل قول نزدیک. این دقیقاً همان کاری است که ما دیدیم کالسدون در حال انجام آن است.

این راز را توضیح نداد، و چون آن را به طور کامل توضیح نداد، شما نمی‌توانید آن را به طور کامل توضیح دهید. این باعث انتقاداتی شد، درست است؟ اما در اینجا، او از آن دفاع می‌کند، و دیدن این واقعاً دلگرم‌کننده است. جای دیگری که بارت گفته است، می‌توان گفت فرمول کالسدون در واقع چیزی کمتر از تفسیر یوحنا ۱:۱۴ نیست، کلمه جسم شد.

بارت حتی از اصطلاحات انتزاعی مانند طبیعت غیرشخصی انسان و طبیعت غیرشخصی انسان مسیح دفاع می‌کند. یعنی او منکر وجود انسان، یعنی عیسی، جدا از تجسم بود و تأیید می‌کرد که از همان آغاز انسانیت عیسی در رحم مریم، غیرشخصی نبود، بلکه از طریق اتحاد با لوگوس در رحم مریم باکره، غیرشخصی بود. بنابراین اینها راه‌هایی برای محافظت از الوهیت و تأیید انسانیت مسیح هستند.

شکی نیست که بارت کاملاً با مسیح‌شناسی کلیسای باستان موافق است. در واقع، به لطف او، احیای عظیمی از علاقه و پذیرش مسیح‌شناسی باستان در بسیاری از محافل برای مدت طولانی رخ داد. به دنبال بارت، بسیاری حاضر شدند حتی تولد از باکره را دوباره بپذیرند.

می‌گویم حتی به این دلیل که این موضوع در لیبرالیسم مورد حملات شدیدی قرار گرفته بود. به عنوان مثال امیل برونر تولد مسیح از باکره را انکار کرد. او آن را در حاشیه اسطوره‌شناسی عهد جدید می‌دانست و من از کارل بارت نقل قول می‌کنم، انکار تولد مسیح از باکره توسط امیل برونر کار بدی است.

این کل الهیات او را در پرتوی منفی می‌اندازد. خداوند در آغاز و پایان زندگی پروردگار ما نشانه‌هایی قرار داده است. یکی تولد از باکره و دیگری قبر خالی است.

ما جرات نداریم تابلوهای راهنما را جابجا کنیم. برونر به نوبه خود، احساس می‌کرد که توسط بارت، که تبدیل به یک غول شد، له شده است و کمی هم کینه وجود داشت، به طوری که در یک مقطع، برونر نابخردانه بدون شک به خاطر نوشتن کتاب‌هایی مانند «نه، نه» «توسط بارت و اینکه مردم می‌دانستند این به چه معناست، احساس درد می‌کرد، و بارت را دیکتاتور الهی آلمان نامید، اشاره‌ای به هیتلر و حرف وحشتناکی است. و با این حال، آیا تا حدودی حقش بود؟ بارت واقعاً مشتری بسیار سرسختی بود.

بارت با تمام وجود آموزه کلاسیک تثلیث را پذیرفت. اگر عیسی واقعاً وحی خداست، پس خدایی وجود دارد که در او آشکار شده است، و اگر قرار است وحی خدا در عیسی مسیح و از طریق او واقعاً مؤثر باشد، پس خود خدا باید این وحی را به انسان گناهکار برساند. کاری که او انجام می‌دهد این است که با مسیح شروع می‌کند و آموزه تثلیث را تأیید می‌کند.

سه بار، خودِ خداست که موضوع کلام خودش است. او وحی‌کننده است. آن پدر است. او وحی است، آن پسر است.

او وحی است، یعنی روح. این فقط می‌تواند به این معنی باشد که خدا تثلیث است، که خود خدا، دوباره به نقل از بارت، وحدتی بی‌عیب و نقص است، در عین حال او در تفاوت بی‌عیب و نقص نیز به عنوان وحی‌کننده، وحی و تجلی وجود دارد. از این نکته متوجه می‌شوید که بارت از اصطلاحات خودش استفاده می‌کند، اما او تأیید می‌کند و بسیار مسیح‌محور است.

او آموزه سنتی تثلیث را تأیید می‌کند. در واقع، او تأکید کرد که خدا در باطن خود سه‌گانه است. پذیرش تثلیث اقتصادی کافی نیست.

تثلیث اقتصادی، تثلیثی است که در جهان آشکار می‌شود، عمل می‌کند و غیره. همانطور که در افسسیان ۱ آمده است، پدر انتخاب می‌کند، پسر نجات می‌دهد، و روح‌القدس مهربان پدر بر مؤمنان است و تا پایان از نجات آنها محافظت می‌کند. این تثلیث اقتصادی، تثلیث در حال حرکت، تثلیث عملکردی است.

اما بارت همچنین تثلیث هستی‌شناختی یا قریب‌الوقوع را پذیرفت، یعنی خدا در ذات خود یک خدای سه‌گانه است. جای تعجب نیست که برای بارت، الوهیت عیسی مسیح به مرکز ایمان مسیحی تعلق داشت. در واقع

در جلد‌های اولیه‌ی «دگماتیک کلیسا»، محوریت مسیح چنان مورد تأکید قرار گرفت که بارت متهم شد که عیسی را با خدا یکی می‌داند، تا حدی که انسانیت او به پس‌زمینه می‌رود و تقریباً جایی برای اغراق در مورد عیسی و خدا باقی نمی‌ماند.

انصافاً، این احتمالاً یک انتقاد درست است، اما با گذشت زمان، او آن را بسیار بیشتر متعادل کرد. کلیسای مسیحی همیشه با تأکید بر پسر در ذات انسانی‌اش، از خطرات خاصی اجتناب کرده است. این تضاد بین پدر و پسر به معنای واقعی کلمه نیست.

این یک تضاد یا تنش بین تثلیثی نیست، بلکه پسر در شکل انسانی خود، خود را مطیع پدر می‌کند. اناجیل از رنج عیسی به عنوان یک عمل خدا صحبت می‌کنند که با عمل و رنج آزاد یک انسان همزمان است. اما به گونه‌ای که این عمل و رنج انسانی باید به عنوان عمل و بنابراین رنج خود خدا نشان داده و درک شود.

و با این نوع اظهارات، به نظر می‌رسد که او پا را از خط قرمز فراتر گذاشته و تقریباً نوعی پدرسالاری را آموزش می‌دهد، که او آن را انکار می‌کند، و با این حال، به او اظهارات افراطی به این شکل داده می‌شود. در سال‌های بعد، شاهد تغییر خاصی در تفکر بارت هستیم. او هنوز هم معتقد است که در وحی‌ای که در عیسی رخ داده خدا موضوع واقعی است، اما اکنون تأکید بسیار بیشتری بر عیسی است، که نماینده واقعی بشریت است و به همین ترتیب، به عنوان شریک انسانی خدا عمل می‌کند.

عیسی مسیح شریک حقیقی خداست و تنها از طریق اوست که همه انسان‌های دیگر می‌توانند شریک خدا باشند. همزمان با اوج نفوذ بارت، روندهای جدیدی با ماهیتی بسیار رادیکال‌تر ظهور کردند که قرار بود الهیات غربی را در مسیری قرار دهد که از موضع ارتدکس کلیسای باستان بسیار دور بود. اکنون به این موارد می‌پردازیم و در درجه اول رودولف بولتمان قرار دارد.

او نابغه و پیشگام بسیاری از حوزه‌های مطالعاتی، نقد فرم، الهیات کتاب مقدس بود و کتابی در همین زمینه نوشته بود. او تفسیر فوق‌العاده‌ای بر انجیل یوحنا نوشت. هرمنوتیک همچنان ادامه دارد، و با این حال مطمئناً یک مسیح‌شناسی از پایین وجود دارد، اما همچنین انکار بسیاری از آموزه‌های مسیحی است.

یادم می‌آید که اول یوحنا ۲ را برای یک کلاس علوم دینی از متن یونانی تدریس می‌کردم که در آن آمده است یوحنا به خوانندگان‌ش می‌گوید، همه شما می‌دانید که نیازی به تعلیم کسی ندارید، بلکه مسح خدا، که اشاره به روح‌القدس دارد، به شما تعلیم می‌دهد و شما همه چیز را می‌دانید. منظور این است که آنها نباید افسرده شوند زیرا معلمان دروغینی که مسیح‌شناسی و دیدگاه اخلاقی نادرستی را آموزش داده‌اند، آنها را ترک کرده و طرد کرده‌اند. آنها باید به خداوند، رسولان و روح اعتماد کنند و به پیش بروند.

در این مورد، به یاد دارم که دانش‌آموزان در کلاس گیج شده بودند. چطور بولتمان می‌توانست اینقدر بداند و چنین نفوذی داشته باشد؟ آیا او به معنای اول یوحنا ۲ می‌داند؟ آیا او پدر و پسر را می‌شناسد؟ و من در مورد دیگران زود قضاوت نمی‌کنم، باشه؟ اما چطور می‌توانست این را نداند اگر اینقدر می‌دانست؟ و پاسخ این است که این دانشی است که از آن به عنوان ایمان یاد می‌شود. و حتی یک کودک کوچک که به عیسی ایمان دارد، پدر و پسر را به گونه‌ای می‌شناسد که بولتمان، با انکار تجسم، الوهیت مسیح، معجزات، بهشت و جهنم، رستاخیز عیسی در ظهور دوم، او را نمی‌شناخت.

چه وضعیت غم‌انگیزی. اما مطمئناً تأثیرگذارترین محقق عهد جدید قرن بیستم. پس از جنگ جهانی دوم، تغییری رخ داد زیرا برنامه اسطوره‌زدایی رودولف بولتمان و تفسیر آگزیستانسیالیستی او از پیام کتاب مقدس به مرکز جدید بحث‌های الهیاتی تبدیل شد.

از نظر بولتمان، صلیب مسیح مرکز تمام الهیات بود. اما رویکرد او به صلیب و به شخص عیسی، حداقل از دو جهت با رویکرد بارت کاملاً متفاوت بود. اول از همه، بولتمان از دیدگاهی رادیکال و انتقادی به عهد جدید نزدیک شد.

او به عنوان یکی از پیروان مکتب انتقادی-فرمی، معتقد بود که نوشته‌های عهد جدید، تاریخ واقعی را توصیف نمی‌کنند، بلکه محصول الهیات جوامع اولیه مسیحی هستند. در فرآیند انتقال شفاهی و موعظه‌های منظم انواع عناصر افسانه‌ای به تاریخ اصلی عیسی اضافه شده‌اند. بنابراین، عهد جدید این جهان سه طبقه را با خدا و فرشتگان در اینجا، انسان و حیوانات در اینجا، و شیاطین و جهنم در اینجا ارائه می‌دهد.

این دیدگاه او بود. ما به سادگی نمی‌توانیم آن را بپذیریم. با این حال، پیام عهد جدید مهم است.

بنابراین، آن افسانه‌ها و آن عناصر افسانه‌ای باورنکردنی، به قول درست، باید اسطوره‌زدایی شوند تا پیام آن برای مردان و زنان مدرن، قابل فهم و قابل اجرا و تغییر دهنده زندگی باشد. علاوه بر این، بولتمان به عنوان نماینده مکتب دینی-تاریخی، رابطه نزدیکی بین پیام عهد جدید و ادیان غیرمسیحی آن دوره می‌دید. من تا حدودی از خواندن الهیات عهد جدید او شوکه شدم، و او چیزهای خوبی در مورد الهیات یوحنا و همچنین پولس گفت، و سپس وقتی در مورد اشتراکات آنها صحبت کرد، آنها موافق بودند زیرا هر دو ایده‌های خود را از ادیان رمزآلود و عرفان اولیه گرفته بودند.

من فقط جا خوردم. این همان عرفان پیش از مسیحیت بود که از آن زمان رد شده است. این یک پدیده قرن دوم است.

ما در چیزی مانند رساله اول یوحنا، روندهای اولیه‌ای داریم، اما نه، هیچ عرفان پیش از مسیحیت وجود ندارد. بنابراین، پیش‌فرض‌های او این بود که ادیان به یک معنا برابری دارند و در این نوع چیزها بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. مفهوم هنجاری بودن یا وحی عهد جدید به سادگی وجود ندارد.

در اینجا، او پیشینه تفاسیر اسطوره‌ای از عیسی و مرگ و رستاخیز او را آنطور که نویسندگان عهد جدید ارائه داده‌اند، یافت. دومین تفاوت مهم بین بارت و بولتمان این است که بولتمان سعی کرد تمام گفته‌های عهد جدید درباره عیسی و آثارش را به مقولات انسان‌شناختی ترجمه کند. بارها و بارها، من در نوشته‌های او راه دیگری پیدا کردم، این راه دیگری برای بیان یک خودشناسی اعتقادی است.

این، مربوط به ماست. مربوط به ماست. در واقع، فیلسوفان چپ رادیکال و فیلسوفان ملحد چپ گفتند. رودولف، کارت خوب پیش می‌رود.

تو فوق‌العاده‌ای. حالت خوبه. تو اگزستانسیالیسم هایدگر رو جذب کردی و حالت خوبه.

اگر یک چیز دیگر را اسطوره‌زدایی کنید، با ما موافقت کنید. اما او از اسطوره‌زدایی کامل خدا خودداری کرد. قول می‌دهم.

در اینجا، با تأثیر عمیقی که فلسفه اگزستانسیالیستی هایدگر جوان بر بولتمان گذاشت، مواجه می‌شویم. از نظر بولتمان، دانش الهیاتی ما، در عین حال، دانشی درباره خودمان است. در واقع، یکی از شاگردان او خدا را به عنوان یک خودشناسی باورمندانه تعریف کرد.

کل ماجرا به درون رفت. این خیلی عجیب است. ما نمی‌توانیم بدون اشاره به وضعیت وجودی ملموس خودمان، از خدا صحبت کنیم.

همین امر در مورد سخن گفتن ما درباره عیسی مسیح نیز صادق است. ما نمی‌توانیم درباره او نیز سخن بگوییم بدون اینکه همزمان درباره خودمان سخن بگوییم. به این معنا، می‌توان گفت که هر گفتمان الهیاتی و مسیح‌شناختی، خود، گفتمان انسان‌شناختی است.

این در مورد الهیات پولس، به نقل از بولتمان در کتاب الهیات عهد جدید، صادق است. هر ادعایی درباره مسیح، ادعایی درباره انسان نیز هست و برعکس. و مسیح‌شناسی پولس همزمان نجات‌شناسی نیز هست.

«بولتمان کل رویکرد خود را در سخنرانی معروف خود در سال ۱۹۴۱ با عنوان «عهد جدید و اسطوره‌شناسی خلاصه کرد، که در آن برنامه اسطوره‌زدایی خود را آغاز کرد. نقطه شروع او این اعتقاد است که عهد جدید پر از اسطوره‌شناسی است. همه نویسندگان در مورد تصویر جهان باستان فکر می‌کردند.

همانطور که قبلاً گفتم، جهان هستی به عنوان یک ساختار سه طبقه دیده می‌شود. بله، بله، خود خدا دائماً در امور این جهان دخالت می‌کند و باعث وقوع رویدادهای معجزه‌آسا می‌شود. او به این باور نداشت

این بخشی از افسانه‌هاست. با این حال، همه اینها برای انسان مدرن کاملاً غیرقابل قبول است. ما دیگر نمی‌توانیم پیام عیسی را آنطور که در عهد جدید با تجسم عینی، معجزات عینی و کفاره عینی ارائه شده است، بپذیریم.

من نگفتم محدود. گفتم یک کفاره واقعی، یک رستاخیز واقعی و یک عروج واقعی. همه‌ی این موارد به چارچوب اسطوره‌ای پیام تعلق دارند.

تنها راه کشف خود پیام، اسطوره‌زدایی کامل و ریشه‌ای از عهد جدید است. اما آیا ما به این ترتیب، دوباره به اشتباهات لیبرال‌های قدیمی‌تر نمی‌افتیم؟ آیا آنها هم همین کار را نکردند؟ بولتمن مشکل اینجا را درک می‌کند. اما با این حال اصرار دارد که بین برنامه اسطوره‌زدایی او و برنامه لیبرال‌های قدیمی تفاوت اساسی وجود دارد. روش خود او کاملاً متفاوت است.

این حذف افسانه‌های کتاب مقدس نیست، بلکه تفسیر مجدد آنهاست. وظیفه ما این است که دریابیم نویسندگان سعی داشته‌اند کدام تجربیات مذهبی را با استفاده از همه این افسانه‌ها بیان کنند. پاسخ به این سوال دشوار نیست.

این مردان کشف کرده بودند که در صلیب آن مرد، عیسی ناصری، از قدرت گناه رهایی یافته‌اند. به آن مرد، عیسی ناصری، توجه کنید. او خدا-انسان نیست.

به همین ترتیب، ما باید از شخصیت عیسی نیز اسطوره‌زدایی کنیم. بدیهی است که عهد جدید تفسیری اسطوره‌ای از عیسی ارائه می‌دهد. از او به عنوان موجودی ماوراءالطبیعه و ازلی صحبت می‌کند که به زمین آمد و به طرز معجزه‌آسای متولد شد.

او در قالب انسان، خود را برای گناهان جهان قربانی کرد و بر روی صلیب جان باخت. پس از سه روز، دوباره زنده شد و به طرز معجزه‌آسای به آسمان بازگشت. در آینده، او از آسمان به زمین باز خواهد گشت.

همه اینها افسانه‌پردازی محض است. اگر می‌خواهید به درک درستی از عیسی برسید، باید دوباره آن را به مقولات وجودی انسان‌شناختی ترجمه کنیم. کاری که نویسندگان عهد جدید واقعاً می‌خواستند انجام دهند این بود که بارها و بارها از او نقل قول کنند تا معنای شخصیت تاریخی عیسی و وقایع زندگی او را بیان کنند.

پایان نقل قول. چیزی که آنها سعی داشتند بگویند این بود که، نقل قول، شخصیت عیسی را نمی‌توان صرفاً از بافت درونی دنیوی او درک کرد. در زبان اسطوره‌ای، این بدان معناست که او از ابدیت سرچشمه می‌گیرد.

منشأ او انسانی و طبیعی نیست. نقل قول بسته. در زبان عادی، معنای واقعی آن این است

در این مرد، که خودش یک مرد عادی بود، صحبت از مسیح‌شناسی از پایین، پدر و مادرش برای معاصرانش به خوبی شناخته شده بودند، رستگاری خدا وجود دارد. در زبان الهیاتی، این به این معنی است. این مرد رویداد بزرگ آخرالزمانی است که می‌تواند ما را به یک خودشناسی باورمندانه برساند.

این رویکرد جدید به معنای دگرگونی عظیمی در پیام کتاب مقدس است. بدون شک، بسیاری از مضامین کتاب مقدس در الهیات پاپ مونته وجود دارد، اما همچنین آشکار است که مسیح‌شناسی او کاملاً با مسیح‌شناسی اعتقادنامه‌ها متفاوت است. هرمان ساسا زمانی آن را اینگونه بیان کرد: این طعنه سزاوار است؛ متاسفم.

عیسی مسیح توسط روح القدس به وجود نیامد، از مریم باکره متولد نشد. او رنج نکشید؛ او در زمان پنطیوس پیلاتس رنج کشید. او مصلوب شد، مرد و دفن شد، اما به جهنم نزول نکرد، از مردگان قیام نکرد به آسمان صعود نکرد، در دست راست خدای پدر ننشسته است و دیگر برای داوری زندگان و مردگان نخواهد آمد.

تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که به نحوی در او، رویداد آخرالزمانی رستگاری رخ داده است. واقعیتی که مدتی پس از مرگش توسط شاگردانش کشف شد و این همان چیزی است که به عنوان رستاخیز شناخته می‌شود. برای من یک واقعیت غم‌انگیز است که او مهم‌ترین فرد در مطالعات عهد جدید در قرن بیستم بود.

و با این حال، آونگ آنقدر تاب خورده بود که باید به عقب برمی‌گشت، و این کار را کرد. اما قبل از اینکه به رایبسون تا حدودی مشهور است. من او را از رده خارج می‌شناسم، و به هانس کونگ و JAT، آنجا برویم کارل رانر می‌رسم.

صداقت او نسبت به خدا، مردم بریتانیا را شوکه کرد، زمانی که او عملاً از برنامه اسطوره‌زدایی به زبانی مشترک استفاده کرد. انسان مدرن فقط یک واقعیت را می‌شناسد، یعنی همین کیهان؛ تنها یک راه برای فکر کردن و صحبت کردن در مورد خدا وجود دارد، نه از نظر وجود او در خارج از هستی، بلکه از نظر عمق وجود خدا. اساس وجود ماست.

او در واقع خود هستی است. این شبیه مسیح‌شناسی و الهیات رادیکال پل تیلیش به نظر می‌رسد. اما حتی این هم پایان کار نبود.

دیگران پا را فراتر گذاشته و الهیات «خدا مرده است» را مطرح کردند، که به این معنی بود که مفاهیم سنتی درباره خدا نادرست و باید رد شوند. زمینه تمرکز جدید مسیح‌شناسی، الحاد انسان مدرن است. پس از آشویتس، انسان مدرن دیگر به خدا اعتقاد ندارد، حداقل به خداپاوری سنتی غربی.

در واقع، این خدا مرده است. من به رایبسون برمی‌گردم، اما صداقت او با خدا، بریتانیایی‌ها را تکان داد و باعث شد بسیاری از آنها بسیاری از مردم و حتی افراد افسرده‌ای را که احساس می‌کردند دیگر نمی‌توانند به

عیسی که در مدرسه یکشنبه و از اسقف‌های انگلیکان که کلام خدا را موعظه می‌کردند، آموخته بودند، باور کنند، گنج کنند. دو چهره مهم در نیمه دوم قرن بیستم، ولفهارت پانبرگ و یورگن مولتمان بودند.

پانبرگ، در اثر اصلی خود، عیسی، خدا و انسان، از نظر روش‌شناختی گفت که ما باید مسیح‌شناسی از پایین را به مسیح‌شناسی از بالا ترجیح دهیم. او در تلاش است تا با مردم مدرن ارتباط برقرار کند. و به همین دلیل است که من قبلاً از تمایز بین مسیح‌شناسی مطلق از پایین و مسیح‌شناسی نسبی استفاده کردم.

او از پایین شروع می‌کند، اما از نظر تاریخی به قبر خالی می‌رسد، به اعتراف عیسی ایمان می‌آورد و در نهایت دیدگاه سنتی تجسم را تأیید می‌کند. چرا او از پایین شروع کرد؟ چنین رویکردی الوهیت عیسی را پیش‌فرض می‌گیرد. این امر تشخیص ویژگی‌های متمایز مرد تاریخی واقعی، عیسی ناصری، را دشوار می‌کند.

این رویکرد عملاً با تمرکز بر نحوه‌ی ورود پسر خدا به جهان، موضع خود خدا را اتخاذ می‌کند. رد این رویکرد از بالا به این معنا نیست که پانبرگ ایده‌ی تجسم را به طور کامل رد می‌کند و تجسم مسیح‌شناسی را یک اشتباه کامل می‌داند. در واقع، او خود نیز مفهوم تجسم را می‌پذیرد، اما آن را به عنوان یک اشتباه مسیح‌شناسی سنتی می‌داند که این مفهوم را به عنوان نقطه‌ی شروع و نه به عنوان هدف مسیح‌شناسی در نظر گرفته است.

من استدلال خواهم کرد که یوحنا و پولس آن را به عنوان نقطه شروع خود قرار دادند و ما نیز می‌توانیم همین کار را انجام دهیم، اگرچه من بسیاری از نتیجه‌گیری‌های پانبرگ را درک نمی‌کنم. پانبرگ همچنین معتقد است که عیسی پسر خداست، اما برای کشف این موضوع، باید از پایین، یعنی با عیسی تاریخی، شروع کنیم. اما آیا واقعاً می‌توانیم این فعالیت و سرنوشت عیسی مرد را در مقابل بولتمان، مطابق با پسا-بولتمانی که به شکاکیت افراطی او واکنش نشان دادند، بشناسیم؟ پانبرگ معتقد است که ما واقعاً می‌توانیم به ورای موعظه‌های رسولی، کریگما، پیام آنها به عیسی تاریخی، برگردیم؟

از انجیل‌ها مشخص است که مضمون اصلی سخنان عیسی، انتظار آخرالزمانی یهودیان بود. عیسی پایان مطلق تاریخ را با رستاخیز عمومی مردگان، ظهور پسر آسمانی انسان و آغاز داوری نهایی انتظار داشت. در چارچوب او، عیسی مأموریت خود را برای دعوت انسان‌ها به پادشاهی خدا که در او پدیدار شده بود، به انجام رساند.

از همه اینها آشکار است که عیسی ادعای بزرگی در مورد اقتدار داشت. او چیزی کمتر از این ادعا نکرد که با اقتدار خود خدا صحبت می‌کند. در عین حال، این ادعا ساختاری پیشگویانه داشت.

این امر نیاز به اثبات خود خدا در آینده داشت. این نوعی نبوغ رویکرد اوست. با این حال، انتظار عیسی برای این اثبات، به یک شکست بزرگ تبدیل شد.

زیرا توسط رهبران قوم خودش، او به عنوان یک شورشی توسط رومیان محکوم و متعاقباً اعدام شد. او بر روی صلیب جان باخت. اما سه روز بعد، معجزه بزرگ اتفاق افتاد.

خداوند او را از مردگان برخیزانید و بدین ترتیب او و ادعایش را اثبات کرد. درست است که پایان نهایی تاریخ هنوز فرا نرسیده بود، اما رستاخیز عیسی نمی‌تواند چیزی جز انتظار پیشگویانه برای این پایان باشد. در عین حال، آشکار شد که عیسی واقعاً کیست.

در رستاخیز، مسیح‌شناسی از پایین به مسیح‌شناسی آخرالزمانی منجر می‌شود که در آن روشن می‌شود که، به عنوان این مرد، به عنوان مردی در این موقعیت خاص و منحصر به فرد با این مأموریت تاریخی خاص و این سرنوشت خاص، به عنوان این مرد، عیسی فقط انسان نیست، بلکه از منظر رستاخیزش از مردگان، او با خدا

یکی است و خود خداست. این نقل قولی از پاننبرگ است. اما آیا این با آنچه در مورد عیسی تاریخی می‌خوانیم که خود را کاملاً تابع پدر می‌دانست، در تضاد نیست؟ پاسخ پاننبرگ این است که این تابع بودن، در نگاه به گذشته، بیانگر وحدت اساسی عیسی به عنوان پسر با پدر است.

عیسی به عنوان کسی که کاملاً وقف پدر شده است، آشکارکننده الوهیت خداست و به طور جدایی‌ناپذیری به ذات خدا تعلق دارد. بنابراین، عیسی در زندگی پیش از عید پاک خود، پسر خدا بود، اگرچه هنوز به این عنوان قابل تشخیص نبود. بله، افسانه تولد از باکره تأیید می‌کند که او از ابتدا پسر خدا بوده است.

علاوه بر این، می‌توانیم از وجود پیشینی او صحبت کنیم. خدا همیشه با عیسی یکی بود، حتی قبل از تولد زمینی او. در نهایت، ما فقط می‌توانیم از نظر تجسم از عیسی صحبت کنیم.

مفهوم تجسم، اگرچه نمی‌توانیم آن را به عنوان نقطه شروع خود در مسیح‌شناسی در نظر بگیریم، با این وجود حقیقتی را تأیید می‌کند که نمی‌توان آن را رها کرد. همه آنها نقل قول‌هایی از پاننبرگ هستند. در عیسی، خود خدا از غیریت خود به جهان ما، به شکل انسانی، آمده است، به گونه‌ای که رابطه پدر و پسر که، همانطور که در نگاه به گذشته می‌دانیم، همیشه متعلق به ذات خدا بود، اکنون شکل جسمانی به خود گرفته است.

من در مورد آموزه تثلیث هم چیزی شبیه به این می‌گویم. ما می‌دانیم که خدا همیشه به عنوان تثلیث مقدس وجود داشته است، اما این را در تجسم پسر آموختیم. ما این را از خود عهد عتیق نمی‌آموزیم.

اوه، به نظر من می‌توان پیش‌بینی‌هایی پیدا کرد، اما بیشتر متوجه می‌شوید که آنها از رستاخیز عیسی به عقب نگاه می‌کنند. بنابراین، در تجسم است که می‌فهمیم خدا دو در یک است. در پنطیکاست است که می‌فهمیم خدا سه در یک است، و ما به درستی آن را تا ابدیت می‌خوانیم، که در واقع بر اساس برخی از گفته‌های عهد جدید است.

پاننبرگ ادعا می‌کند که، نقل قول، تمایزی که عیسی بین خود و پدر قائل بود، به تثلیث خدا نیز تعلق دارد. بنابراین، مسیح‌شناسی پاننبرگ از پایین، در یک آموزه کامل تثلیث مطرح می‌شود. اما آیا این بدان معنا نیست که دوباره، انسانیت عیسی، انسانیت حقیقی، توسط الوهیت حقیقی بلعیده می‌شود؟ پاننبرگ به آموزه قرن ششم لئونتیوس بیزانسی برمی‌گردد که بر انسانیت غیرشخصی مسیح و انسانیت غیرشخصی تأکید دارد.

به عبارت دیگر، او ارتدکس است. اما او با عجله توضیح می‌دهد که این به معنای تقسیم عیسی به دو ذات نیست. او این اصطلاح را نمی‌پذیرد.

بلکه، او از دو جنبه مکمل صحبت می‌کند. کلاوس رونیا ارزیابی می‌کند و می‌گوید، در واقع، این سخنان پاننبرگ که من قصد ندارم آن را بخوانم، جزئیات زیادی دارد، چیزی جز آموزه باستانی بشریت غیرشخصی مسیح، نیست. یعنی، هیچ انسان صرفی وجود نداشته است.

عیسی، خدا، آمد و ساکن شد. و انسانیت غیرشخصی مسیح، یعنی از همان آغاز انسانیتش در رحم مریم، انسانیتش به واسطه اتحاد با پسر، یا کلمه، در رحم او غیرشخصی بود. ارزیابی توسط کلاوس رونیا.

بدیهی است که مسیح‌شناسی پاننبرگ، اگرچه از پایین، یعنی از عیسی تاریخی، تا نقطه عطف رستاخیز، شروع می‌شود، در نهایت به مسیح‌شناسی کلاسیک بسیار نزدیک می‌شود. شاید درست باشد که او نمی‌خواهد از دو ذات صحبت کند و ترجیح می‌دهد از هویت غیرمستقیم دو جنبه مکمل وجود عیسی صحبت کند، اما این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که دیدگاه او گونه‌ای از سنت کالسدونی است. یکی از جنبه‌های مهم مسیح‌شناسی پاننبرگ، تصمیم او برای توسعه مسیح‌شناسی از پایین است.

ما معتقدیم که چنین رویکردی قطعاً مزایایی دارد. از یک سو، تاریخی بودن عیسی را جدی می‌گیرد و از سوی دیگر، رستاخیز او را به عنوان یک نقطه عطف بزرگ در زندگی و کار عیسی جدی می‌گیرد.

در عین حال، نمی‌توانیم از این واقعیت چشم‌پوشی کنیم که پانبرگ رویکردی نسبتاً انتقادی نسبت به داده‌های کتاب مقدس در مورد عیسی دارد و اغلب از روش تاریخی-انتقادی برای خلاص شدن از شر شواهد متناقض استفاده می‌کند. بنابراین، تولد از باکره، که با رویکرد او از پایین به بالا چندان مطابقت ندارد، یک افسانه تلقی می‌شود. به همین ترتیب، خودآگاهی عیسی به عنوان مسیح و پسر خدا، که در انجیل‌ها به عیسی نسبت داده شده است، انکار می‌شود.

کلاس رونیا حداقل از نسخه پانبرگ از مسیح‌شناسی از پایین برای ارتباط با انسان‌های مدرن به عنوان بخشی از استراتژی خود قدردانی می‌کند. او فکر می‌کند که این می‌تواند تا حدودی ارزشمند باشد، اگرچه از رد بخشی از شهادت کتاب مقدس توسط پانبرگ انتقاد می‌کند. اما سپس اضافه می‌کند، با این حال، من معتقدم ما که پس از پولس و یوحنا زندگی می‌کنیم، باید مسیح‌شناسی از پایین را با مسیح‌شناسی از بالا تکمیل کنیم.

من کاملاً با این موافقم. در نهایت، اصرار پانبرگ بر مسیح‌شناسی از پایین، باید دلیل این باشد که او در نهایت به یک فرضیه آخرالزمانی برای همه انسان‌ها می‌رسد. در عیسی، ذات خدا و ذات انسان با هم ادغام شده‌اند.

پانبرگ می‌گوید این اتفاق در جزئیات زندگی تاریخی عیسی رخ داده است، اما بلافاصله اضافه می‌کند که در آینده، این ادغام به تمام واقعیت‌های انسانی گسترش خواهد یافت. جای تعجب است که آیا به این ترتیب، مسیح‌شناسی از پایین، در واقع به الوهیت بخشیدن به انسان‌ها، در یک جهان شمولی، منجر نمی‌شود؟ البته، من در این مورد با پانبرگ مشکل دارم و در واقع آن را رد می‌کنم.

بنابراین، یک ارزیابی ترکیبی، اما اگرچه بارت از لیبرال‌های قدیمی بهتر بود و بولتمان به شدت عقب‌نشینی کرد، بارت بسیار قابل قبول‌تر است، اگرچه کاملاً ارتدکس نیست. با این حال، در مقایسه با بولتمان، پانبرگ بسیار بهتر است و در واقع از بولتمان بهتر است که در سخنرانی بعدی خود به آن باز خواهیم گشت.

این دکتر رابرت پترسون در تدریس خود در مورد مسیح‌شناسی است. این جلسه 7، مسیح‌شناسی مدرن بخش 2، کارل بارت، رودولف بولتمان و ولفهارت پانبرگ است.